

سوز زلف و خال

بگو که حافظ کج رفت بگو مرا ویرا که از بر ما گریه کنان سفر کرد و در بعضی نسخه این بیت چنانست قوله

تاز و صفی رخ زیبای تو دهم ز حافظ | ورق گل نجاست از ورق دفتر ما

غزل - قوله

تا جمالت عاشقان از دبوصل خود صلا | جان و دل افتاد اندر دایم زلفت بلا

صلا آواز دعوت عام مراد از ان اقوال مشایخ زلفت مراد جذبۀ ذاتیه جلیه علیه سه زلف نام جذبۀ ذاتیه است + دل که قیدش گشت جان مطلوب است + چون در ریاضت وصل حق محالست تا که جذبۀ ذاتیه جلیه علیه دامن گیر وقت سالک نگردد و بنابراین گوید از ان زمانیکه حال تو عاشقان را وصل خود صلا زده که انا الموجد فاطلینی بخد زنی + و دیگر و هو ان لقا الله المومنین حق و حق و حق و حق و یوم الیکم من حبلی الی برید دل و جان طالبان در طلب آن دایم زلفت که مراد از جذبۀ ذاتیه است و بلا افتاده و گرفتار سختیها و شداید گشته و شتمل که حال و زلفت بلا زلف همان که گفته شد حال نقطه روح که مرکز قلب شده و سویا نام گرفته معنی آنست که تا جمالت تو عاشقان و طالبان را صلا زده و امیدوار گردانیده جان و دل طالبان در طلب آن حال و زلفت در بلا افتاد و درخت عشق بیاد داده یعنی عشاق بمواره بطلب آن مقصود شوق میکنند و جذبات عشق با حوادث گیتی تعلق قلب بقالب رها میکنند که بدان مقصد رسند قوله

ایچه جان عاشقان از دست بگریزم | کس نه یده در جهان جبرگشتگان کر بلا

کر بلا موضعی است که قتل نام حسین در آن بوده مراد از ان واوی عشق مراد از گشتگان کر بلا عاشقان بلاکش که در وادی خود بخوار محبت گشته اند معنی آنست که بس محبوب من ایچه در فراق و بجز تو از شداید و بیایات جان عاشقان میکشد در جهان کس ایچنان شداید و بیایات و نظر نیارده الا شهیدان کر بلا یعنی عاشقانی که مقتول وادی خود بخوار محبت گشته + چون عاشق صادق و شرفی و اثنی را لازم است که هر چیزی که مطلوب محبوب است پیش گیر و بتا بران گوید قوله

ترک من گزیندستی و زندی جان من | ترک مستوری و زهدت کرده باید اول

لفظ ند مقدر است بر کله جان من معنی آنست که بس جان من چون ترک ما زندی مستی میکند مستانه به الماح و لهام عاشقان می آید و با که ندارد پس ترا نیز او کس و انب آنست که ترک

مستوری و زهد نمائی و بی باکانه بعشق در آئی و نیز مختل است لفظ نذا بر کلمه ترک باشد معنی آن باشد  
 که اے ترک چون جان مازندی و مستی میکند اے مستانه و بی باکانه در عشق تو در آمد پس بهتر است  
 که تو هم ترک مستوری گیری و هم خانه خود را نمائی - و چون عاشق را باید که وقت را غنیمت و اندو  
 فرصت را از دست نهد بنابراین گوید قوله

بزم عیش و موم شادی و هنگام طرب | پیخیز و زایام عشرت را غنیمت آن بلا

معنی آنست که اے دل من بحال این مجلس عاشقان و ایام جوانی که هنگام حصول عشق و محبت است  
 که داری مغمم شمار و این پیخیز و زایام عشرت که ایام جوانی و زندگیست غنیمت انگار و هر چه توانی  
 حاصل کن و همیشه را باش و بغفلت نگذران که بعد از آن تا سفت سووسه نه بخشد - چون عاشق را  
 رسیدن بیابوس معشوق اعلیٰ مراتب است بنابراین گوید قوله

حافظا گر با پیوس شاه و سنت میدیدم | یافتی در هر دو عالم ز نیت غر و عدا

معنی آنست که اے حافظ اگر با پیوس آن محبوب حقیقی که کنایه از وصال است میسر آید بدان که هر چه  
 بلندی و مرتبه بزرگی کونین سرار و سواد غزل

تا که بدر و هجر کنی ناتوان مرا | یکدم بوصول خویش کن شادمان مرا

هجر جدائی و دوری از محبوب و وصل پیوستن به محبوب معنی آنست بدان که وقتی که جنگل ارواح  
 در عالم اطلاق بشا هده حقیقی مشغول و بوصول او مشغوف بودند و بعیش و عشرت و خوشی و غر و  
 میگذرانیدند چون از عالم اطلاق به تقید آمدند و آن مشا هده از پیش رفت و بهجوری و دوری مبتلا  
 گردیدند چنان از هجران سخت ترین عذابه و دروسه نیست بنابراین میگوید که اے محبوب من تا که  
 این وجود ضعیف و این شخص ضعیف مرا بنم و الم فراق و ریخ و اندوه هجران ناتوان سازی می بای  
 که الحال از سر چندین جور و جهاکه مرا و از آن تغافل است بگذر و یکدم بوصول خویش رسان مشا هده  
 تجلیات نما و شادمان گردان و چون معشوق غالب فراق عاشق خواهد تا که قدر وصال دریا  
 بنابراین گوید قوله

مے خواستی همیشه گرفتار هجر خود | دیدی بکام خوشتن آخر چنان مرا

معنی آنست وقتی که روح در عالم اطلاق بود و درام نذا از حضرت احدی در میر رسید که اے بندگان

تا قدر وصال من نیدانید چیرا که قدر وصال بے فراق دانسته نئی شود بنا بران میخو احمس که  
 شمارا بکافے فرستم تا قدر این معلوم نمایند چون دین عالم فانی نزول نمود آن وقت و آن خطاب باو  
 یاد آمد بنا بران بجواب گوید یعنی همیشه اراده تو برین بود که مارا با تشنه بجز سوزی و زری مارا بوته امتحان  
 در آری لاجرم مرا آشنان که میخو استی بجام خود دیدی بیست و شتی در دل که جانم را بسوزی در فراق  
 عاقبت کردی بجام آنچه در دل دشتی چون عاشق صادق را بغیر از در معشوق بجا و ما و اے نیست بخیر  
 ذات محبوب غمگساری نه بنا بران گوید قوله

بتو هیچ وجهی از تو ام گریند	زان رو که نیست جز تو کسی بجام مرا
-----------------------------	-----------------------------------

معنی آنست که اے محبوب من در هر حال که هستم خواه در بیخ خواه در راحت خواه در قبض خواه در سبط  
 خواه در فراق خواه در وصل خواه در لطف خواه در قهر هیچ وجه از جناب گردون قیاب تو گریز ندارم چیرا که  
 بجز ذات عالی صفات تو در جهان کس ندارم که التجا به و کنم چون در عشق ترک خواب خورد در آن انقطاع  
 امید زندگی می باشد بنا بران گوید قوله

در حیرتم که بدین چشمان زندگی کنم	چون نیست خواب جز غمت یک زمان مرا
----------------------------------	----------------------------------

معنی آنست که اے محبوب من در حیرتم که بے دیدار روح افزای تو چون زندگی کنم چون از فراق تو  
 زمانه مرا کار با خواب و غم نیست اے تریب هلاکت رسیده ام چون در فراق یار دلداری محکس  
 مونس و غمخوار نمی تواند شد چیرا که غیر از گنجایش کجا بنا بران گوید قوله

افتاده ام بکج غم و جز فغان و آه	نه یار غمگسار نه هم زبان مرا
---------------------------------	------------------------------

معنی آنست که از عالم اطلاق بعالم تقید نزول کرده ام و از دولت وصل به غمناهی سیر مبتلا گشته ام  
 و در بیخانه یار و دارم و نه غمگسار که بان ترک غم توان نمود و لاجز فغان و آه که بان عمر بسری بم  
 و چون در بجز معشوق عاشق را بجز از گریه و فغان کار نیست بنا بران گوید قوله

بودم همیشه شاد و وصلت لی کنون	کار ز بجز تو نبود جز فغان مرا
-------------------------------	-------------------------------

معنی آنست که در ابتدا به حال که بعالم اطلاق در مشا به مشغول بودم از دولت وصل تو بشاد و  
 می گزرا نیدم و لیکن بحال چون بعالم فانی نزول کردم بسبب حیران تو و دور افتادن از آن مشاهده  
 جز فغان و زاری کار نمی دارم چون کار معشوق بجز از عاشق کشی نیست از آنکه تا عاشق

سازگار است از فصل کتب

فانی نشود محبوب نه پیوند و بنا بران گوید قوله

حافظ عجب مداراگر می کشد بغم | از دور و فرقت آن مینا مهربان مرا

معنی آنست که ای حافظ اگر آن محبوب سنگین دل بود وصل خود منیر سازد و شمع از دور و فراق خود می کشد عجب مدارا که کار معشوقان و شیوه که محبوبان همین است و تا که کشته نشوی فانی نگر روی هرگز محبوب نه پیوندی و بوصول او نه رسی - غزل

دوش از مسجد سوس میخانه آمد پیر ما | چسبست یاران طریقت بعد ازین پیر ما

مسجد عالم اطلاق که موجب قرب و محل طاعت است میخانه دنیا که مقام حصیست است پیر کنایه از محمد ص ۵۰ مرشد کامل در اینجا مصطفی است و هم نمی و هم ولی را در اینجا است معنی آنست که محمد علیه السلام از عالم اطلاق به تقید که مقام دنیا است درآمد یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما چسبست و تخمیل که از مسجد مراد زید از ذکر لازم و اراده ملزوم و از میخانه مراد عشق که ص ۵۰ عالم عشق است پس میخانه ایست که کز شکر ایش عقل کل دیوانه ایست و پیر مراد مرشد وقت یا کنایه از شیخ صنعان معنی آنست که پیر ما از روز اول از زهد اعراض نموده و بعالم عشق آورد و یا آنکه مرشد ما در روز اول ایستادند و با فعالیت باطنیه آورده چنانچه فرقه ملائیه پس تهذیب کار و تدبیر اطوار را در حصیست ما از بیان باید زیست قوله

با مردیان رو بسوی کعبه چون آریم چون | اربوسوسه خانه شمار و ارد پیر ما

کعبه مراد عالم اطلاق چون آریم چون چرخا بان او باشیم خانه شمار دنیا که مقام حصیست است معنی آنست که چون محمد علیه السلام از عالم اطلاق به تقید درآمد ما که مردیان پیران اویم روسوسه عالم اطلاق چون آریم و چرخا بان آن عالم باشیم هر گاه پیر ما در عالم تقید آورد و تخمیل که با مردیان چرخا بنده گرامیم در روسوسه درع آریم که مراد از ایشان اعمال ریائییه است هر گاه پیر ما بسوی خانه خانه که مقام عشق است مراد از آن ترکی اعمال ریائییه است چنانچه فرقه ملائیه توجیه داشته باشد و چون مرشد را بتبعیت مرشد لازم است بنا بران گوید قوله

در خرابات معان نیز هم منزل شویم | کین چنین کردستایر و درزل تقدیر ما

خرابات معان خرابی اوصاف بشری ص ۵ هر کوی خرابات نشد بدین است زیرا که خرابات اصول دین است بد معنی آنست که مناسب آنست که در طریق عشق و محبت با پیر هم منزل شویم

شویم و از علو مهبت رخت بدان سوشیم که در ازل تقدیر ما همچنین گفته است پس ما بر است رویم که پیر ما  
 بدان راه رفت و بختی که در خرابی بشریت با پیر هم منزل شویم و از علو مهبت رخت بدان سوشیم که  
 همچنین در ازل تقدیر ما گفته است پس ما بر است رویم که پیر ما بدان راه رفت چون در عالم عشق در آمد  
 و به انواع سختی و بجز مبتلا شدن مقام قرب یاد آمد بنا بر آن اظهار احوال خود میکند قوله

مرغ دل را صید جمعیت بدام افتاده بود | زلف بختادی ز دست ما بشد نخچیر ما

مرغ دل اصنافه بیانیه زلف عالم تقید چنانچه زلف سائر روی است عالم تقیدات سائر عالم اطلاق  
 معنی آنست که از ازل در عالم اطلاق بشا به مشغول بودیم و چون عالم تقیدات را ظاهر ساخت  
 نخچیر ما از دست شد و آن جمعیت به پریشانی مبدل گردید چون پریشانی زلف موجب پریشانی عاشق است  
 بنا بر آن گوید قوله

با و بر زلف تو آمد شد جهان بر من سیاه | نیست از سودا زلف پیش ازین تو فیما

با و حکم واراده تو فیما یعنی آنست که اراده و خواست تو حکم کنست کنزاً حقیقاً فاجبت ان اعرف  
 فخلقت الخلق لا اعرف زلف ترا پریشان کرد ای عالم تقید را بجلوه آورد و حکم تقید بر اطلاق غلبه نمود  
 جهان بر من از قوت مشاهده اطلاق سیاه شد از سودا زلف تو تو فیما و زیادتى ما ازین نیست  
 یعنی ما در سودا زلف تو امیدوار زیادتى بودیم یعنی امید آن داشتیم که لذت که در عالم اطلاق نبود  
 در عالم تقید حصول خواهد نمود و آن لذت است که توسط خواست جسمانی حاصل شود اکنون آن لذت  
 عالم اطلاق از غلبه احکام تقید از میان رفت - چون گریه و زاری عاشق را در دل سنگین عشق گذر  
 نیست بنا بر آن گوید قوله

در دل سنگینت آیا صبح درگیر شبی | آه آتش بار و سوز و ناله شبگیر ما

دل سنگین صفت قیومیه باعتبار استغنا آیا حرف تناسل است که سلطان ازین روزه آیا چه خواست  
 درگیر و از گداز شبی و شبگیر یعنی صبح معنی آنست که چون مشاهده عالم اطلاق از ما باز داشت  
 باین که زلف زار بختادی یعنی عالم تقید را بجلوه آوردی و این بمنزله آنست که معشوق ظاهر سنگدل  
 میکند و حال خود را بفراق مبدل کند آه آتش بار و سوز و ناله شبگیر ما که کنایه از مناجات سحرگانه است  
 سر میزند تنها دارم که در تو اثر کند تا آن زلف را که کشاده بر بندى و صید جمعیت ما که کنایه از مشاهده است

باز بست مادی و آن تنای مرگست فتمنوا الموت ان کنتم صادقین سوال لفظ سنگین  
 شعر تکرار است جواب سے گفتگو عاشقان کا رعب و ہوش عشقت نے ترک اور  
 باید دانست کہ عشق اگر چه سراسر بیخ و درواست کہ العشق تمام الحنة والبلاء اما بسا عیش و  
 مضمر است کہ ان مع العیسیرا چون آن عیش از نظر اقلان مخفی است و بجز بیخ و زحمت در نظر نمی آید۔  
 میگوید قولہ

عقل گرداند کہ دل بند زلفت چون خوش است | عاقلان دیوانہ گردند از پی زنجیر ما

معنی آنست کہ اگر عقل داند کہ دل درین بند زنجیر زلف تو کہ مراد از و جذبہ عشق است اوقات گرامی  
 بچہ ذوق سے گذراند عاقلان ہمہ دیوانہ او گردند و در حجت مجوس زنجیر ما شوند و آرزو سے آن قید  
 کنند اما چون عقل اور کو سے عشق راہ نیست و یکے از نا مهران در گاہ است بنا بران عاقلان و معرنا  
 انکارند و ازین سعادت عظمی محروم چون از زبان عاشق سخن غیاز لطف و خوبی برنی آید بنا بران  
 گوید قولہ

رو خوبت آیت از لطف برما کشف کرد | زان سبب جز لطف و خوبی نیست تفسیر ما

معنی آنست کہ چون رو سے خوب تو در عالم تعقیدات علامت اطلاق کہ مشاہدات تجلیات است  
 از رو سے لطف و مہربانی برما مکشوف گردانید کہ در ہمہ جا ظہور جمال رو سے تو سے بینم کہ سے ہر کجا  
 می نگرم رو سے ترا سے بینم تا از نجبت در معرض بیان ما جز لطف و خوبی نیست کہ ہر جہ در معرض  
 ظہور سے بینم معرض بیان سے آرم چون آتش عشق در سینہ عاشق شعلہ میزند از راہ سے اختیار  
 نعرہ سے زند و آہ می کشد بنا بران سے گوید قولہ

تیر آہ ما از گردون بگذرد جان عزیز | رحم کن بر جان خود پرہیز کن از تیر ما

جان عزیز کنایہ از عشق و معنی آنست کہ اسے محبوب من حالت من در عشق تو بجای رسید  
 کہ تیر آہ ما از گردون میگذرد و آسمان را سوراخ میکند پس رحم نما بر جان خود و از آہ ما پر حذر باش  
 و این معنی اگر چه بظاہر ہے ادبیت اما در معنی چنان نیست یعنی چون جان مہربان تو از تیر آہ ما  
 پریشان حالان بسا زخمی تیر خوردہ متاذی سے شود پس باید کہ از حال ما فارغ نباشی  
 تا اینچنین تیر از ما سر نزند و نیز اینچنین گفتگو از عاشقان موجب زہر نیست کہ سے گفتگو سے عاشقان

در کار رب به جوشش عشق است نه ترک ادب و حکایت موسی و شبان و مثنوی مشهور است  
 و عیقل که اے محبوب من تیر آه من آسمانرا بشکافت و از روی درگذشت اے زندگی بخش من جسم کن  
 و شفقت نما بر جان خود اے بروی که از غایت تعظیمش نسبت بخود کرده که نعمت فیه من از فوجی بر میز  
 کن و حفظ نما آن روح مکرم را از تیر آه نسائی مایعنه جان را هدفت تیر هجران کن چون سالک را  
 بهتر ازین نیست که متابعت اعمال پیر کند و ظاهراً باطن خود را یکسان کند بنابران گوید قوله

بر در میخانه خواهم گشت چون حافظ مقیم چون خرابانی شد اے یار طریقت پیر ما

میخانه عشق نام عشق اے پیر میخانه ایست که ز شربش عقل کل دیوانه ایست و خواهم  
 گشت میم تکلم کنایت از شخص است حافظ کنایت از قلب خود معنی آنست که همچو حافظ در عالم  
 عشق مقیم خواهم گشت و از همه سو معرض خواهم گردید هر گاه پیر ما خراب سازنده او صاف بشری شد  
 ما را نیز باید شد اے یار طریقت یعنی چنانچه قلب وابسته عشق است قالب نیز وابسته خواهم گشت  
 و بو عظ این و آن نخواهم پرداخت غزل

دل میرو در دستم صاحب دلان خدارا دروا که راز نهان خواهد شد آشکارا

صاحب دلان کنایت از عاشقان باشد خدارا واسطه خدا دروا افسوس راز نهان کنایت  
 از عشق که کتمان آن موجب شهادت است قال من عشق و عفت و کتم فمات مات شهیداً  
 معنی آنست که هجران آن یار سنگین دل حال مرا بجای رسانیده که دل از دست میرود و از حیطة  
 اختیار بیرون می آید افسوس که آشکارا میگردد راز نهان اے عشق که از کتمان آن امید شهادت  
 داشتم پس حسبه الله توجه فرمائید که آن سعادت از دست نرود چون کار عاشق بے توجه مرشد  
 بجای نرسد بنابران گوید قوله

کشتی شکستگانیم اے باد شرطه بر خیز با شد که باز بینم آن یار آشنارا

باد و شرطه باد لایق کشتی کنایت از آن مرشد یار آشنای تعالی معنی آنست چون از عالم اطلاق  
 بعالم تعین نرود کرده ام از آن زمان حال ما بحال کشتی شکستگان ماند که با سبب باد صرصر  
 حوادث و تعلقات بهر سوی افتسیم و گرفتار قیدی میگرددیم پس اے مرشد کجائی و از حال ما غافل  
 چرائی بر خیز و توجه در باره ما کن که توجه تو بروی آن آشنا که محبوب حقیقی است باز بینم قوله

اے صاحب کرامت شکرانہ سلامت | روزے تفقدے کن ویش بنووارا

صاحب کرامت خطاب بر شد تفقد باز پرس و غمخواری نمودن معنی آنست که اے مرشد صاحب کرامت از جهت ادای شکر سلامتی خویش که بدرگاہ پروردگاری روزے درویش بنووارا بدست آورد غمخواری او نما قوله

سکش مشوک چون شمع از غیرت بسوزد | دلبر که در کف او موم ست سنگ خارا

دلبر کنایت از حق تعالی معنی آنست که سرکشی نماینی برین حسن و خوبی خود غره مباحثش و گردن دلبر که در کف او از مومست سنگ خارا موم گرد در ترا از غیرت شمع وار بسوزد زیرا که عظمت و کبریا خاصه اوست قال الله تعالی العظماء اذاری والکبریا عرد ائی چون صاحب حشمت را لام است که بدین حشمت دوروزه غره نشود بنا بران گوید قوله

ده روز مهر گردون افسانه ایست فسون | نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا

ده روز عبارت از مدت قلیل یاران کنایت از مستر شدن یا خطاب بر شد معنی آنست که برین روزی چند که گردون با تو موافقت نموده ترا بطلب توفیر و گردانیده مغرور مشوک این افسانه ایست بر اے فریقین تو در پیش آورده و بعد از چند روز افسانه شد نیست و افسون نیست که بر اے رام کردن تو بکار برده پس اے یار من این وقت را غنیمت دان و بهر نیکی که امر روز کردن می توانی بجای یاران بکن احسن کما احسن الله الیک اے یار احسان کار مردانست تا در نشاء فریب آخرت دست و پا داری از احسان دست مدار که ذخیره حسنات دنیا و آخرت است فرصت از دست مده که وقت کار نیست و کار امروز بفر و انگن چون مستر شد چندین اظهار شغلی نمود بنا بران بشغلی که باعث فتح باب است فرموده قوله

آئینه سکندر جام جم است بنگرا | تا بر تو عرض دار و احوال ملک ارا

آئینه سکندر آئینه که سکندر ساخته بود جام می کنایت از دل عاشق و ارا مخالف سکندر بود ایجام را از نفس که دشمن سالک است که اعدای عدو و لک نفسک الی بن جنید و یا شیطان که ان الشیطان اللدینان عدو و مجنون معنی آنست که اے سالک جام می که عبارت از دل تست بمنزله آئینه سکندر است و تصفیه آن بکوش تا بر قباح و دما تم نفس و شیطان باق

اے این حدیث قدسی است شکر و شکره



گرددی و از وساوس و ذنوب آنها سلامت مانی و یا مراد از آئینه سکندر دل سالک جام جم  
 جامی که جم ساخته گویند که چون جم مغلوب و ارای ابر شد و تاب مقاومتش نماند جام ساخت که در آن  
 احوال ملک دار معلوم می شد تا هر مسئله که او میکرد این در دفع آن میگوشتید چون بعد از جام سکندر  
 جام را شکست آئینه ساخت و اراد و ارای کبر که مخالف جم بود اینجا کنایت از نفس شیطان معنی  
 آنست که اے سالک دل تو بمنزله جام جم جسم است و تصفیه آن بکوش تا از مغیبات کشف شود  
 و از وساوس نفسانی و شیطانی مضمون و محروس گرددی و تجمل که از آئینه سکندر دل مرشد مراد  
 بود و مراد از جام جم حکم علم الاولین و الاخرین قلب محمدی و چون همه قلوب مظاہر قلب  
 محمدیت بنابر آن گفته که آئینه سکندر صین جام جم است زیرا که ظاہر عین منظر است چون آب و حباب و  
 نگرستن دل عارف مرشد بوقوف بر فنا می شگفت بافعال و ذات و صفات چنانچه بجز وجود شیخ  
 در نظر شهودش نماند و اتحاد تام در وجودین پیدا آید پس درین وقت دل خود دیدش عین بدین  
 دل شیخ است چنانچه تازیانه بر لیل زودناثر آن بر پشت مجنون ظاہر آمد یعنی بر پشت مجنون  
 نقش بست چون در اشتغال نمودن مشغول و در حالت روس می دهد بعضی بسوگ قائم  
 میمانند و حق امر و نهی کما حقہ بجای آرد آنرا سالک می نامند و بعضی بجزبات حق منجذب  
 می شوند و ایشانرا مجذوب میخوانند و مجذوب آنست که بعد از وصول بدرجہ کمال حواله تکمیل و  
 رجوع خلق بدیشان زلفت و غرقه بجز جمع گشتند و در شکم ماهی فنا چنان ناچیز و ستمک  
 شدند که از ایشان هرگز اثری و خبری بساحل تفرقه و ناحیت بقا نرسید و در سالک  
 زمره سالکان قبایب غیرت انحراف یافتند و بعد از کمال وصول و لایت تکمیل دیگران  
 بایشان منقوض نگشت زیرا که در بحر وحدت غرق در نظر او ذات است بلا صفات چون  
 قطره بقلزم کم درینجا ملاحظه شرع نماند چه در نظر ایشان در شراب و آب فرق نیست زیرا که  
 هر چه نظر کنند خدا را بیند اگر درینجا صاحب قول آید گوید انا اقول و انا اسمع و یا هو  
 یقول و هو یسمع و اگر شراب آید گوید انا اشرب و یا هو یشریب و اگر صاحب حسن آید گوید  
 انا ابصر و یا هو یبصر هل فی الدلایل غیر منی چون مجذوب مغفوسست بنابر آن گوید قوله  
 ان تلحوش که صوفی امم انجبا شمش خاندان اشقی النسا و اخلی من قبلة العذرا

تلخوش شراب صوفی مراد رسول ام انجاست انجاست انجاست یعنی شراب ما در پلید بیست  
 اشقی مغرب تر لنا مارا اصل شیرین تر من از قبله بوسه عذار از زنان دو شیشه معنی آنست که شراب  
 اگر چه رسول او را در پلیدها خوانده و حرام کرده لیکن نزد ما مرغوبتر و شیرین تر از بوسه زنان  
 باکره که همه را مرغوب است چرا که ما مجذوبیم و مجذوب مغفورست و تجمل که مراد از تلخوش فقر با اعتبار  
 شدند مراد از صوفی کسی که لذت او ندهشته باشد و او را ما در بدیهامی شمریم انجاست با اعتبار  
 الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ وَ كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كَفْرًا معنی بیت ظاهرست و تجمل که مراد از تلخوش  
 عشق که العشق عذاب الله الاكبر و صوفی کنایت از زاهد ام انجاست با اعتبار العشق تمام المحنة و  
 والبلاء معنی بیت ظاهر چون ارشاد مرشدان بسترشدان مدام ترغیب عشق است و فرود آمدن  
 از هستی و مطلب عاشق نیز همین است بنابراین گوید قوله

در حلقه گل و مل خوشخواند دوش بلبل | یا صبح حیوایا ایها السکارا

حلقه گل و مل مجلس نورسیدگان طریقه بلبل مراد مرشد معنی آنست که شب گذشته در حلقه  
 نورسیدگان طریقه و اهل محبت مرشد ما چه سخن خوش گفت که بگیرد شراب صبح را است در عشق  
 در آید و فرود آید ازین هستی یعنی در بازید این هستی مو هو مه را است هر کدام مستان و تجمل که مراد  
 از گل محبوب چنانچه ناظم خود فرموده است ای یگل شکر آنکه تویی بادشاه حسن با بلبلان عاشق شنید  
 مکن غرور و مل شراب و مراد از آن هر چه ترا از تو بر باید است از من همه آب لعل و زرف هم مکن  
 هر چیز ترا از تو ستاندست و آن محبت است مراد از حلقه گل و مل محفل که در ذکر محبوب  
 و محبت رود و دوش شب گذشته مراد از آن او ان ماضیه و بلبل مریدست خوشخوان و مراد از آن  
 رسول است که انا افصح العرب والعجم چنانچه خاقانی گفته است مصطفی دم بسته و خلوت نشسته  
 بر آنکه بلبل و نخل است گیتی راز مستان آمده است یعنی بگیر صبح شراب را گویند  
 که غل الصبوح بنوشند چنانچه ناظم خود فرموده است میدم صبح و کله بسته سحاب و الصبوح  
 الصبوح یا اصحاب حیوایا ایها السکارا کما قال ایها الغریز سکارا مستان  
 و تقدیر کلام مصرع ثانی چنین است یا ایها السکارا یا الصبوح حیوایا سبیکه بیت آنست که  
 در او ان ماضیه مرشد کامل یعنی رسول مرشد کامل در اینجا مصطفی است و هم نیمی هم ولی را

عذای محبت عذرا است بهای محبت عذرا ۱۲ - عذرا محبت عذرا است بهای محبت عذرا ۱۲ - عذرا محبت عذرا است بهای محبت عذرا ۱۲

رہنا است چہ بخل حقیقتہ منزل این در غرار شاد چہ موجب سفتہ است کہ لے طالبانِ صادق و  
 مہمانِ دائق بگیرد شرابِ صبحِ را اے در حصولِ عشق و محبت ساعی باشید کہ لَحْدُ بَيْتٍ مِنْ جَدِّ بَاتِ الْحَقِّ  
 تَوَازِي عَمَلِ الثَّقَلَيْنِ وَ فَرُودِ آيَسِ دَارِيْنِ هَسْتِي مَوْهُومَهْ بِعِنِي بِمُقْتَضَايَ لَنْ تَنَالُوْا الْبِرَّ حَتَّى  
 تَتَفَقَّوْا بِمَا تَحْتَجُّوْنَ وَ اِيْنِ هَسْتِي مَوْهُومَهْ خُودِرَا دَر بَا زِيْدِ وَيَقَالُ حَقِيْقِيْ كِه وَ عَا دَمِيْتِ اِذْ دَر مِيْتِ وَ  
 لَكِيْنِ اللّٰهُ اَكْرَمُ بَاقِي وَ پَا يِنْدِهْ كَر دِيْدِ چِهْ كَارِ عَاشِقِ دَر كِزْشْتِيْنِ اِسْتِ اَزِيْنِ مَسْتِي مَسْتَعَارِ چَا يِنِ نَقْلَسْتِ  
 كِه رُو زِيْ حَسَنِ بَصْرِي وَ شَفِيْقِ لَمْبِي وَ اَبْرَاهِيْمِ اَدِيْمِ بِيْعَا دَتِ رَابِعَهْ زَمْتِ نَدِ سَخْنِ دَر مَحَبْتِ اَقْتَا دِ قَالِ الْحَسَنُ  
 الْبَصْرِيُّ لَيْسَ بِصَادِقٍ فِيْ دَعْوَاكَ مِنْ لَمَّا يَصِيْرُ عَلَيَّ ضَرْبِ مَوْكَاةٍ رَابِعَهْ كَفْتِ اِيْنِ سَخْنِ مَسْتِي  
 قَالِ الشَّفِيْقُ الْبَصْرِيُّ لَيْسَ بِصَادِقٍ فِيْ دَعْوَاكَ مِنْ لَمَّا يَشْكُرُ عَلَيَّ ضَرْبِ مَوْكَاةٍ رَابِعَهْ كَفْتِ شَكَرِ  
 قَرِيْنِ صَبْرِ اِسْتِ قَالِ اَبْرَاهِيْمُ اَدِيْمِيُّ اِذَا هُمْ لَيْسَ بِصَادِقٍ فِيْ دَعْوَاكَ مِنْ لَمَّا يَتَلَدُّ ذَعْلَةَ ضَرْبِ مَوْكَاةٍ  
 رَابِعَهْ كَفْتِ اِيْنِ سَخْنِ بَسِيَارِ خُوبِ اِسْتِ اَمَا بُو سَيِّ مِيْ اَيِدِ هَمَّ كَفْتِ اَسْ رَابِعَهْ اَكْتُوْنِ نُوْبِتِ تَسْتِ  
 قَالَتِ الرَّابِعَةُ لَيْسَ بِصَادِقٍ فِيْ دَعْوَاكَ مِنْ لَهْ شَعْرُكَ عَلَيَّ ضَرْبِ مَوْكَاةٍ فَهَمَّ مِنْ فَهَمِّ اَكْثَرِ  
 اَقْوَالِ وَ اَنْعَالِ عَاشِقَانِ مُوجِبِ لَوْ مِ لَانْمَانِ مِيْ كَرُو دِ چُوْنِ صَدُوْرِ اَنْعَالِ مَرَايْشَانِ رَا اَخْتِيَارِ نَمِيْتِ  
 بِنَابِرَانِ كُوْبِيْدِ قَوْلِهْ

در کوی نیکنامی ما را گذرند اوند | اگر تو نمی پسندی تغییر کن قصارا را

معنی آست کہ اے ملا متکرم من چون از ما افعال خیر بظہور سے آید و بجز از افعال شر سر بر نیز ند چکنم  
 کہ سر نوشت ما ہمینست و اگر تو این سخن ما را نمی پسندی پس قصارا تغییر دہ کہ از ما بجز از نوشتہ قصارا  
 بوجود نخواہد آمد چرا کہ ما را در صدور افعال اختیار سے نیست نمیدانی کہ بالذات باطل و نیست  
 سراورا در صدور افعال چہ اختیار و چون وجود تو از خود نیست یعنی معدوم هستی اختیار در افعال چلو و پاش  
 چرا کہ افعال تابع صفات و صفات تابع ذات پس کہ را کہ وجود از خود نباشد ہر آئینہ بذات خود نہیک باشد  
 و نہ بد چہ از معدوم فعل صادر نمی شود و دلایل بے اختیاری بندہ بسیار است کہ را دیدی کہ یک دم  
 شادمانی بے غم کر وہ باشد یا یکروز بر مراد خاطر سے گذشتہ باشد بلکہ خلاف ارادہ آن واقع میشود  
 و این دلیل بے اختیاری است قَالِ عَلِيٌّ رَضِيَ عَنْهُ مِنَ اللّٰهِ لِيْفْتَحُوا الْعَزَائِمَ اِذَا اُرَادُوا اَخْتِيَارًا  
 بُو سَيِّ فَسَخَّ غَزَاكُم بظہور نہ پستی و کرا دیدی کہ ہمہ اُمید ہارا و حاصل شدہ باشد عدم حصول مطالب

دلیل بے اختیار نیست اگر اختیارش بودی مطلب دینی وے باستی که بر هیچ مراد وے حاصل شدی دیگر  
 هیچ کس در مرتبه کمال مثل انبیا در کمال نبوت و اولیا در کمال ولایت و حکما و علما در کمال دانش و علم  
 و سلاطین در کمال سلطنت این زوال و این انتحال در مراتب کمال که مطلوب است با وجود  
 قدرت معنوی و صورتی که داشته اند و لیل تمام است بر عدم اختیار پس در جمیع صور در همه جا و همه محل  
 موثر حق است که لا موقر فی الوجود الا الله چه وجود و افعال جمیع اشیا وجود و فعل حق است که بصورت  
 ایشان ظهور نموده و نسبت افعال بنظا هر عین مجازست چرا که چیزی را که فی نفس الامر وجود حقیقی نداشته  
 باشد افعال را که تابع اوست وجود نخواهد بود و فی الحقیقت غیر حق را نه ذات است و نه صفات نه  
 لا ائوم فی الکلون ولا ینبیس + لا ملک سلیمان ولا یلعنیس + فالکل عبارة و ائمت المعنی : یا من هو اللقوی  
 معنای طیبیس + و آنچه اعتقاد نموده که فاعل فعل خود منم و ما را قدرتی در فعل خود است  
 چگونه بیان واقع باشد که تو بودی و در عالم عین ظهور نداشتی و بحکم کل شیء ففعلک فی الزمان اعمال  
 و افعال در علم حق مخلوق چیزی که پیشتر از تو مخلوق بود چگونه بقدرت تو مخلوق شد و ترانه از بر آن  
 روح اضافی بخشیده که با اختیار خود فاعل فعل خود باشی بلکه ترا از بر کار دیگر برگزیده اند و خلعت و کفایت  
 که مناسبتی آید هم پوشانیده اند و آن آنست که تو در نمودن ذات و صفات و سمانا به آئینه صیقله  
 باشی تا حق خود را بجمیع کمالات ذاتی و صفاتی و اسمائی بشهود عینی در تو مشاهده نماید و آئینه را در نمودن  
 صورچه اختیار و کجا قدرت و هر چه در عالم ظهور می آید و در مراتب موجودات جلوه گری مینماید  
 همه صورت آن احکام علمی اند که حضرت الوهیت بقدرت و اراده در غور قابلیت هر عینی از اعیان  
 معین فرموده و قضا بر آن رفته خلایق آن اصلا نتواند بود که لا تبدیلی الخلق اللہم ذلک الدین  
 القیم پس بر آئینه عمل و فعل که از هر یک پیدای شود و حقیقت او را در آن اختیار نیست حکم الهیت  
 معنی این بیت و بیت دیگر که ۵ مرایندی و عشق آن فصول عیب کند که اعتراض بر اسرار  
 علم عیب کند و دیگر ۵ مکن چشم هفارت نگاه در من مست بیک نیست معصیت و زید بے مشیت او  
 مزاحم شرعیت است باشد زیرا که هر که مانع بدکاری و بدستی بود او را گویند که چو توبه کار بهای انمی پسند  
 قضا را تغییر ده که قضا در باب ما چنین رفته ما مجبور حکم قضا ایم پس اینجا تنفیذ احکام بر ما افتد  
 و امر معروف و نهی منکر بر ما بخنود و امثال این بیت معنی چه باشد جواب و اللہ اعلم اکثر جواب امثال

این ابیات موافق مضمون جواب خدا تعالی که در اعتراض ملکوتیان واقع شد که انی اعلم من الاکابر  
 لغلمونک و اعتراض ایشان آنچنانکه فیما بین یفسد فیها یعنی اعتراض بود بر اسرار علم غیب  
 و این بجز مضمونی پیش نیست از اینجا که گفت سوال اعتراض اهل ملکوت نیز داخل در علم غیب است  
 پس اعتراض بر اعتراض نیز اعتراض بر اسرار علم غیب است جواب اگر چه اعتراض ملکوتیان داخل علم  
 غیب است اما چون اعتراض ناظم بر ایشان موافق جواب اعتراض ایشان است اعتراض بر اسرار علم غیب نباشد  
 البته کلام تحقیق بدان که هر گناه که از بنده صادر میشود اگر چه ظاهراً از بنده می نماید لیکن در حقیقت از حق  
 است که پرده نشین این صورت است بحکم من یتدی الله فلا مضل له و من یتضلله فلا هادی  
 له - فَاَلَمْ تَرَ مَا فَجَّرْنَا بِهَا وَتَقَوُّ لَهَا لَئِنْ كَانَتْ مِنْ آصَابِكُمْ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكُمْ بِهِمْ وَنَسِيتُمْ آيَاتِ اللَّهِ الَّتِي نُنزِّلُ بِالْحَقِّ وَتَذَكَّرُونَ  
 بخود امر کرد و اتقوا الله حق تقایه و اعتصموا بحبل الله وگا بنظر خلق و رعایت حقیقت به حق -  
 متسوب میگردد و الله خلقکم و ما تعقلون قل کل من عند الله و نسبت بحق شیوه انبیا است  
 بلکه مثل این اغراض که از خواجیه بر ملا منکر است از آدم بر موس نیز واقع شد چنانچه در فصل اول از  
 باب القدر مشکوٰۃ بروایت ابوهریره رفته که روزی رسول فرمود که میان حضرت آدم و موس  
 نزد حق سبحانه مناظره واقع شد و غلبه کرد آدم بر موس - موس از آدم سوال کرد که چرا دانسته گندم  
 خوردی که مع فرزندان بر زمین افتادی آدم گفت که یا موس پیش از خلقت من تورات تو پند سال  
 مکتوب شد گفت چهل هزار سال آدم گفت که دروس مکتوب یافتی که فعص آدم مرتبه فغوکے  
 گفت آری گفت بر ای علی که پیش از خلقت من مکتوب شد ملامت روان باشد چون بهتر است که  
 هیچ وجه با هیچکس قیل و قال نکند و صبح گل در میان آرد بنا بران گوید قوله

آسایش دو گیتی نفسی این دو حرف است - | بادوستان تملطت بادو شمنان ملارا

معنی آنست که اگر آسایش دو گیتی خواهی حصول نمودن که نه از کسی در دنیا بتور کجسته رسد و نه در  
 آخرت کسی دامنگیر تو شود پس در عمل نمودن این دو حرف ساعی باش و آن اینست که بر دو شمنان  
 دو شمنان یکسان باش و هیچکس را آرزو مساز و از هیچکس آرزو مشو که راه خدا همین است که نه از  
 کسی رنجیدن و نه کسی را رنجانیدن چون از سوال و جواب فارغ شد باز بمقام خود می رود و چون

سالک و مجذوب در ہر شے ذات اور ملاحظہ مینماید و حظ ازان میر باید خصوصاً در مشاہد صاحب  
بحالان نمودن بنا بران گوید قولہ

خوبان پارسی گو بخشندگان عمر اند | ساقی بدہ بشارت پیران پار سارا |

باید دانست کہ باعث دل بستگی سالکان بصورت جمیدہ آنست کہ عارفان صاحبان شہود در ہر اندیشہ بر  
وزیبا معاینہ معشوق میکنند ولیکن گاہ باشد کہ انجذاب دل او بجانب بعضی مظاہر بسبب اسمائے کہ  
در عارف متجلیست و همان اسماء در ان بعض مظاہرست یا برائے التذاور و صافی با کمال در ان بعض مظاہر  
یا برائے غلبہ کردن اسمائے کہ در بعضی مظاہر اند بر اسمائے کہ در عارف اند و یا حق تعالی تجلی صوری  
در مظاہر حسنہ می نماید برائے تانیس سالکان پس مراد از خوبان پارسی گو معشوقین لطیف گو عالم شہادت  
باشد پیران پار سارا منکران معنی آنست کہ چون تجلی صوری حق مشرف شد و بدان سبب والہ و شفقت  
خوبان بگردید و زندگی از سر نو یافت میگوید کہ این معشوقان عالم شہادت زندگی بخشندہ اند پس  
اے ساقی منکران را این بشارت رسان تا ازین انکار باز آیند و یکے از ما شوند چون موجب  
رفع غم سالک بجز از سخنان عشق نیست بنا بران گوید قولہ

ہنگام تنگدستی در عیش کوش وستی | کین کیمیای ہستی قارون کند گدارا |

ہنگام تنگدستی حالت هجوم غمنا عیش وستی عشق و استماع سخنان عشق کیمیای ہستی ایشا  
عشق قارون مراد صاحب عرفان - و گدرا - مرد ناقص معنی آنست کہ اے  
عاشق صادق ہر گاہ کہ غمها و المہا بر تو هجوم آرند ترا باید کہ در عشق وستی کوشش نمائی یعنی  
بہشتو ہستغرق شوی و با استماع سخنان عاشقانہ میل نمائی کین عشق کیمیایست کہ مس وجود را  
ز میگرداند و بدان گدرا قارون میسازد اے ناقصانرا بحال میرساند چون سخنان عشق  
فحرت افزاے دلہاست بنا بران گوید قولہ

کہ مطرب حریفان این پارسی بخوانند | در رقص و حالت آرد پیران پار سارا |

مطرب حریفان کنایت از مرشد و لفظ الف کہ در پار ساست محض برائے تحسین است یعنی  
پیران پار سارا و تنگ فہمانی کہ از مذاق پارسی بہرہ ندارند پار سارا بمعنی ظہیر گویند و این غلط  
محض است چہ با وجود قوت تلاوت ربط مصرع ثانی با اول بیت سابق کہ خوبان پارسی گو آواز

مستلزم تکرار قافیه میشود و فساد این برای خبرت پوشیده نیست معنی آنست که اگر مرشد  
 ازین نوع سخنان عشق انگیز و کلمات درو آمیز بیان سازد پس البته است که پیران پارسا که  
 کنایت از مسکران است در رقص و حالت آرد و طالب شادمان عشق گردانند چون بعضی سالکان  
 باطن خود را عشق سے آرایند و ظاهر اچنان می سازند که بیچکس بجالت ایشان بپے نبوده که **كَلَّمَا مَاتِي**  
**هَوَا كَلِمَاتِي لَا يَنْظُرُونِ خَيْرًا وَلَا يُقِيمُونَ شَرًّا** گویند که حافظ از آن بوده و آن موجب طعن طاعنان سے گرد  
 بنا بران گوید قوله

حافظ بخود پوشید از خرقه می آلود | اے شیخ پاکدامن معذور وار مارا

مراد از خرقه سے آلود شیوه ملامت که در تعمیر باطن و تخریب ظاهر است باید دانست که ملامتی  
 جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده صدق و اختصاص غایت جمد بند و  
 وارند و در اخفای طاعت و کتم خیرات از نظر خلق مبالغه واجب دانند با آنکه هیچ دقیقه از صواح  
 اعمال مهمل نگذارند و بر تمسک بجمیع نوافل و فضائل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات  
 تحقق معنی اخلاص بوده و لذت ایشان در تقوی و نظر حق با اعمال و احوال ایشان بود همچنان که عاصی  
 از ظهور معصیت پر حذر بود ایشان از ظهور طاعت که مظنه ریای باشد حذر کنند تا قاعده اخلاص خلل  
 نه پذیرد و این طائفه هر چند عزیز الوجود و شریف الحال باشند اما هنوز مجاب وجود خلقت از نظر ایشان  
 بجلی منکشف نشده و بدان سبب از مشاهده جمال توحید و معاینه عین تفرید محبوب مانده باشند و چنانچه  
 اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشعر است برویت وجود خلق و نفس خود که مانع توحید اند و نفس  
 نیز از جمله اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند و اخراج اغیار از مطالعه احوال خود بجلی نکرده اند  
 و فرق میان ایشان و صوفیه آنست که جذب عنایت قدیمه صوفیه را بجلی از ایشان انتراع کرده بود  
 حجاب خلق و انانیت از نظر شهوات ایشان برداشته لاجرم در اتیان طاعت و صدور خیرات خود را و  
 خلق را در میان نه بینند و از نظر اطلاع خلق مامون باشند و به اخفای اعمال و ستر احوال مقصود نه  
 اگر مصلحت وقت در اظهار طاعات به بینند اظهار آن کنند و اگر در اخفای آن احتیاج کنند و مراد از  
 شیخ پاکدامن که در تعمیر ظاهر و باطن هر دو باشد یا از روی استهزا بمنکر خطاب است یعنی حافظ این  
 شیوه ملامت را نه بخودی خود پوشیده بلکه اقتضا و قدرت یا بحکم مرشد پس ای شیخ پاکدامن

معذور دارا را اختیار ماورین نیست و میتواند بود که از خرقه وجود انسان یعنی خرقه وجود آلود معصیت  
 و معصیت مظهر محبت و معرفت است زیرا که آئینه لطافت و صفا و نور جز کثافت و کدرت ظلمت نتواند  
 بود شیخ پاکدامن اشارت بکاو تیان که معصومان لطف و عنایت اند و پاکدامنان کرم و رحم اند **لَيْسَ كَمِثْلِهِ  
 الْقَبْلُ وَ لَأَنْهَارُ كَالْأَنْهَارِ** فرشته گریه دارد قرب درگاه بندگان در مقام بی مع اللذو تعزل

رونق عهد شبابست و گریستانرا | میرسد مژده گل بلبل خوشایکان را

عهد شباب ایام بهار و زمان بسط مخفی نماند که سالک را گاه بسط و گاه قبض میشود و در هر مقام کیفیت  
 جلوه گری میکند در مقام نفس بسط و عبارت از رجاست و قبض خون و در مقام قلب بسط و اوست  
 که اقتضا میکند اشارت قبولیت و رحمت و انس را برای صاحب آن من عند الله و مقابل آن  
 قبض است و آن وارد است که اشارت بعتاب میکند و عدم لطف و نادید از جانب حق تعالی  
 برای صاحب آن و در مقام غنی بسط عبارت از ملتفت ساختن حق بنده را بسوی خلق جهت  
 رحمت کردن خالق و باز داشتن باطن او را بخو و ضد و قبض است و میتواند که مراد از عهد شباب  
 زمان بسط باشد و لبستان وجود باعتبار جامعیت اسماء الهیه و گل تجلی جمالی بلبل خوشایکان  
 سالک معنی آنست که بازموسم بهار است مر و وجود سالک را میرسد و مبدم نوید گل که مشاهدات  
 تجلیات است مر سالک را و نیز نو بهار اشارت بر طلوع عین محمد است یعنی اگر چه در عصر پیغمبر بهار  
 دین اسلام شگفته و رونق و شبابی دیگر پیدا آمده که در عهد دیگران نبود و مژده گل عبارت  
 از تجلی جمالی و لطفی است همدین بهار بعد لبیان عشق رسیده یک گوید **لَيْسَ فِي جَنَّتِي سِوَى اللَّهِ**  
 و دیگر گوید **مَنْ جَانِي مَا الْعَظَمُ شَأْنِي** و دیگر گوید **لَا تُحِوُّ وَ خَارُكَ** عبارت از استغنا است و  
 آن در بهاران پیشین بوده چون **لَنْ تَرَانِي** و درین بهار بعد لبیان بوستان عشق اینچنین است قوله

اے صبا اگر بچوانان چمن بزرسی | خدمت ما برسان سر و گل و ریحان را

صبا کنایه از لطیفه آئی که در دل سالک فرود آید معنی آنست که اے لطیفه آئی از عالم غیب  
 بدل فرود آمده و مژده تجلیات رسانیده اگر بازبان عالم رجوع نمائی و بان تجلیات رسی خدمت  
 یعنی اشتیاق کمال ما را بان سر و گل و ریحان که تجلیات است عرض داری و نیز صبا مراد مژده  
 و بچوانان چمن اشارت بسر و گل و ریحان و مراد از سر و گل و ریحان اصحاب رسول ۴



که جوانان چمن اسلام اند که هر یک در بهار سالش از نسیم آن لری که در فی ایام دهر که لفتحات  
 شکفته و در ربیع بدیش از باران شکرش عیبی در نمی آید ترتیب یافته و احتمال وارد که از  
 سر و آن اصحاب خواهند که آزادگان طریقت و مجردان معنی و صورت اند **حسبهم الجاهل**  
**اعنی من التّعفف** و از گل اهل بیت خوانند و از ریحان سائر اصحاب مراد میدارند چون  
 بقراری موجب زهر خندگی بیدردانست گوید قوله

ترسم آن قوم که بر در و کیشان میخندند | در سر کار خرابات کنند ایمان را

آن قوم اشارت بزاهدان و منکران و درویشان عاشقان باعتبار آنکه در صاف انبیا را  
 نوشیده اند و در دین عاشقان که اولیا اند رسید و نیز اولیای کامل مراد باشد نه نهایت رسیده  
 اند باین سبب که در نهایت شرابست بیت ز صاف از بدایت حکایت بود و اگر درو باشد  
 نهایت بود کار خرابات بنوشی و مراد از آن عشقبازی و درین غزل از لغت بعشق در آمد  
 و این صنعت التفات گویند و آنچه ناست که شاعر در غزل یا قصیده از مقصد رجوع بمقصد  
 دیگر نماید و این بیشتر در غزلهای تمایذ سوال بعد لفظ ترسم منفی واقع شود نه مثبت چنانچه  
 ترسم نرسی بعبه اے اعرابی جواب بعد ترسم هم منفی چنانچه مذکور شد و هم مثبت چنانچه  
 ترسم که اشک در غم ما پرده در شود معنی آنست می ترسم که این زاهدان و منکران که برین حال  
 پریشان مانی خندند و حسدی برند و بسبب حسد در خیال این عشقبازی با ایمان خود را بر باد دهند که  
 با درویشان هر که در افتاد بر افتاد و یا آنکه ایمان خود را بر باد دهند اے عاشق شوند  
 بموجب **مَنْ فَحِكَ فَحِكَ** و دیگر **مَنْ عَاكَبَ لِأَخِيهِ لَمْ يَمِتَّ حَتَّى يَقَعَ فِيهِ** و نیز لفظ  
 ترسم بمعنی المنت نهند و چون عاشق را باید که صحبت با کس ندارد الا بعاشقان **ب** با عاشقان  
 نشین و همه عاشقی گزین بد با هر که نیست عاشق یکدم مشوق برین گوید قوله

یا مروان خدا باش که در کشتی نوح | هست خاک که بآب نخر طوفان را

مراد از کشتی نوح دنیا خاکی بیای تنگبر که ذات محمد علیه السلام باعتبار آفرینش معنی آنست که  
 مصاحب اهل اللد باش که در دنیا ذات آنحضرت بوده موصوف بر حمت عالمیان که بآب نخر طوفان  
 را و از کمال بر دباری آزار قوم خود نخواست بخلاف سائر انبیا چنانچه نوح هم گفت **رَبِّ كَلِّمْ**

در کشتی نوح

عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ شَيَارًا وَحَضْرَتِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَفَتِ اللَّهُمَّ اهْدِ قُلُوبَنَا إِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ  
 اہل اللہ چون اتباع اویند صحبت ایشان سر بسر رحمتست و اگر خاکی و آبی بیایے مجهول خوانند  
 مراد از همان خاک است کہ حضرت نوح ع با شارت جبرئیل با خود در کشتی برد و از صحبت نوح آن  
 خاک را آن شرافت دست داد کہ قائم مقام آب وضو و آب غسل ایستاد و بر آن تمیم نقره کشت نقل  
 کہ چون نوح علیہ السلام در کھام طوفان بکشتی درآمد و از جنس حبوب و طیور و بہائم و انسان بہرہ بکشتی آورد  
 آنوقت جبرئیل آمد فرمود کہ یا نوح یکمشت خاک نیز ہمراہ خود بر نوح ع پہچنان کرد چون آب طوفان  
 غلبہ کرد و تمام روے زمین آب گردید حکم حق رسید کہ یا نوح بدین آب وضو و غسل روا نیست کہ غضب  
 و غضبہ است و بدان مشت خاک تیمم کن معنی آنست کہ یا اہل اللہ باش کہ از صحبت ایشان مقصود  
 رسی و آن شرافت یابی کہ خاک از صحبت نوح ملح یافت و بمرتبہ رسید کہ بمقابلہ آب وضو تمام طوفان را  
 مخزید یعنی صحبت اثر بار و چون عاشق را لازم است کہ در عشق محبوب از دنیا و مافیہا اعراض کند  
 بنا بران گوید قولہ

ماہ کنعان منی مسند مصر آن تو شد | گاہ آنست کہ پدر و کنی زندان را

ماہ کنعان اشارت بہ یوسف مصر نام شہر تحت گاہ یوسف مراد مقام عشق و نیز مسند کمالات  
 زندان کنایہ از دنیا باعتبار الدنیا سجن المؤمنین معنی آنست و درین بیت خطاب بر رحمت  
 یعنی اے روح من کہ بجای یوسف ع هستی اکنون مقام عشق کہ مسند مصر است بتو مسلم شد پس  
 وقت آنست کہ ازین دنیاے فانی اعراض نمائی و ترک این مستی مویہ مہ گیری چنانچہ یوسف ع  
 چون بر مسند مہ نشست خیالات زندان را پدر و کرد و پیچ یاد آن در خاطر بنیاد و چون گرفتار تعلقا  
 دنیا ماندن و طول امل را در پیش کردن شایان عاشق نیست بنا بران گوید قولہ

ہر گرا خوابکہ آخر بدو مشتے خاک بہت | گوچہ حاجت کہ بر افلاک کشد ایوان را

چون رفیع ایوان موجب طول امل است و طول امل موجب غفلت است و غفلت حجاب عشق است  
 بحکم کُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ غَرِيبٌ أَلْفَ كَعَابِرٍ سَبِيلٍ یعنی اے عاشق از طول امل بگذ چون غایت  
 زیر خاک خفتنی است پس ہر گرا خوابکہ آخر بدو مشتے خاکست ازین طول امل و برافراشتن ایوان چہ حاجت  
 چون طول امل را در پیش کردن و امید بہبود ازین برداشتن لا ینفع چرا کہ ہر کہ دنیا در آمد آخرش کار

برفناست که کل نفس ذائقة الموت قوله

برواز خانه گردون بد و نان طلب | کین سیه گاسه در آخر یکشد همان را

معنی آنست که اے عاشق سالک از ته این گنبد گردان بدر و یعنی از تعلقات این آزاد باش و عشق گرای تا بعالم بالا عروج نمای و امید بهبودی ازین گردون مدار که این سیه گاسه نسبت به کمال لغت از خون خود میدهد عاقبت الامر کشد چون از نصیحت فارغ شد باز بمقام مذکور رجوع میکند بدان که چون عاشق بوسیده عشق و توجبه مرشد بجزیه ذاتیه مشرف شد و بمشاهدات تجلیات معزز میگردد و در هر جا تجلی او بیند چه در میخانه و چه در مسجد و کنشت و کعبه و مسلم و کافر و هر سو توجبه می آرد و آن موجب طعن طاعنان می شود بنا بران گوید قوله

اگر چنین جلوه کند مغیبه باده فروش | خاکروب در میخانه کنم مژگان را

مغیبه باده فروش کنایه از تجلی محبوب جلوه کردن ظهور کردن معنی آنست که اگر آن محبوب حقیقی این چنین جلوه گری کند که در همه جا ظهور خود را نماید و ما راست شرب جمال خود ساز پس بهتر آنست که مژگان خود را جاروب در میخانه که میخانه ظاهری یا عشق است نمایم عزیز من در هر ذره که با معان نظر کنند آفتاب عالم تابانست اگر این حالت در میخانه رو نماید از کعبه باید گست و زنا بر میان آید بحتمل که مراد از جلوه حسن و کمالات یعنی خود را ظهور آورد مغیبه پیر که پرورده پیر دیگر باشد در میخانه منزل پیر چون مشاهده عاشق بین تجلی و الاستتار است یعنی گاه در مشاهده می باشد و گاه احکام کثرت بر و غالب میگردد و آن تجلی مستور میگردد بنا بران گوید قوله

در سر زلف ندانم که چه سوداوار | باز بر هم زده کاکل مشک افشان را

سر زلف احکام کثرت و تعینات بر هم زدن پریشان کردن کاکل مشک افشان اشاره بزلف که مراد از آن تعینات است از زلف تعینات بر عارض ذات بدیه حلقه که نسبت دل زهد خلق بود معنی آنست که اے محبوب من درین احکام کثرت و تعینات نمیدانم چه خیال داری که با زان احکام کثرت را بر ما غالب کرده و ما را مغلوب آن گردانید و بدان سبب از مشاهده دور انداخته چون غلبه احکام کثرت موجب اضطراب عاشق میشود گوید قوله

ایکه بر مه کشتی از عنبر سارا چو گان | مضطر حال مگردان من سرگردان را

له سیه گاسه کاسه سیه کسک و تجلی

نه عبارت از وجه الله عنبر سارا چو گان مراد تعیین که ساتر روست معنی آنست که اسے محبوب  
 ظهو وجه الله خود را که در پرده احکام کثرات تعینات پنهان میداری بدانکه این موجب اضطراب است  
 پس مضطرب حال گردان من سرگردان را یعنی این احکام کثرات را رفع ساز و مشاهده خود از زانی دار  
 و احتمال اینکه هر آینه خدائمانی من که موصوف است به *لَا يَسْتَعْنِي اِرْوَاهِي وَكَاسْمَانِي وَ لَكِنْ تَسْتَعْنِي قَلْبُ عَبْدِكَ*  
 المؤمن از عنبر سارا نفس چو گان کشید و مراد زیر آن مغلوب ساخته بدین سبب این سرگردان محبت را  
 در قلق و اضطراب مینداز و احتمال از زلف شریعت خطاب مجذوب مرتبه وجه که آن عبارت از ظهو حق است  
 در مظا هر جمله تعینات علوی و سفلی و مرضیه نامرضیه معنی آنکه بر مظا هر عین ظهو چو گان شریعت فرو بسته  
 تا بدان زلف قلب مجانب عشاق را در میدان کبر یا میزنی و میرانی و بر اید احوال مقامات معرفت می نشانی و آن  
 مظا هر مرضیه سو مظا هر نامرضیه میگذاری اضطراب ایشان از آنجا است در فرو بستن زلف تعین وجود بشری  
 بر سرخ وجه الله سرسیت و چون راه بردن بان کار کس نیست بنا بر آن گوید قوله

انسان

نشوی واقف یک نکته از اسرار وجود | اگر چه سرگشته شوی دایره دوران را  
 وجود وجود سالک که بسا اسرار غریبه و نکات عجیبه و است که مظهر اتم است و آئینه ذات و صفات  
 که الانسان ستری و اناسر الانسان و کما حقہ بمعرفت او رسیدن مجال یعنی اسے سالک با وجود  
 حصول کمال و دانش واقف یک نکته از اسرار وجود نگری اگر چه سیر عالم نمائی و عجائب و غرائب بینی  
 و نیک و بد دریابی و حصول دانش نمائی - و احتمال که مراد از وجود ذات واجب الوجود یعنی اگر چه  
 گرد عالم گردی و عجائب و غرائب عالم دریابی و حصول دانش نمائی سر بر از اسرار ذات  
 و چون کار عاشق از ماسوی معشوق آزاد بودن و بهر چه رسد از دست قناعت نمودن بدان  
 خوش گذرانیدن است گوید قوله

ملک آزادی و ملک قناعت کجاست | که بشمشیر بیس نشو و سلطان را  
 آزادی تجرد از ماسوی القد قناعت باده حق راضی شدن معنی بیت ظاهراست چون بابت  
 عاشق آنست از تزویر و ریا آزا و باشد و بعیش گذرانند قوله

حافظ میخورد زندی کن و خوش باش | دام تزویر کن چون گران قرآن را  
 کنایت از عشق است زندی بے باکی و قطع نظر از اعمال چنانچه در *مرآة المعانی* هست *سے زندی*

عالم بے باکیت و در طریقت پستی و چالاکی است و زرد عالم سوز کے باشد بذات و پاک بند ششہ صوم و صلوة  
 ظاہر باطن غلا و در ملا و زرد باشد غرقہ نور خدا و جانش از زندی بواحد شاہ است و لعنت و رحمت بندش  
 واحد است و نہ ز رحمت خاطر اور اور نہ ز لعنت در کہاں و تصور پیش و کیسان بود حلوا و زہر و خواہ لطف از دست  
 بیند خواہ قہر و ہر چہ پیش بدست خود دہد و گیرد و بر ہر دو چشم خود بندد یعنی آنست کہ اسے حافظ بعشق کوش  
 و قطع نظر از اعمال نماہن برضادہ ہر چہ کہ از دوست رسد از بسط و قبض و لطف و قہر خوش باش کہ کمال  
 عاشقی و تفویض است کہ انقضی آخری اسے اللہ و لیکن قرآن ادا مکر و جملہا ہر چہ دیگران مساز کہ حائل کردہ  
 در گلوے اندازند یعنی ظاہر خود را بقرآن خوانی آہستہ و روز و شب گوشت برادران میخورند اسے  
 غیبت و حسد میکنند ائجبت اھد کہ ان یا کل لحم آخینہ میتا فکرہتمو و نیز در گران بفتح  
 وال طار سیت مردار خوار تمام کلام اللہ بر پرہائے و منقوش است و مراد از ان ظاہر آرائی است

غزل

ساقی بنور بادہ بر افروز جام ما | مطرب بگو کہ کار جهان شد بکام ما

ساقی مراد مرشد بادہ عشق جام دل سالک مطرب مرشد کہ کلامش طرب افزاے طالبانست  
 معنی آنست کہ اسے مرشد بنور بادہ عشق دل مارا معمور ساز و گویا این واقعہ بظہور پیوست پس  
 عرض میکند کہ حالا بشارتہا فرما کہ از سوزش خالق کہ دامنگیر سلوک ما گشتہ پیش قدمی نمایم و مقصد گزیم  
 سوال درین بیت در مصرع اولے تقاضای کار خام میکند و طلب فیض مینماید و در مصرع ثانی تقاضا  
 میکند کہ کار نہایت رسید جواب سیرالے اللہ تمام شد بنا بر گوید مطرب بگو و چون سیرنے اسے  
 نہایت ندارد و بنا بر ان ہر لحظہ و طلب زیادتی سے باشد ہر چند کہ یافت بیش طلب بیش چون  
 اکثر عاشقان از تعلق قلبی بصورت حبسیدے باشد بعضے را در ابتلی حال و بعضے را بانہتا بسبب آنکہ  
 در ہر شے مشاہدہ جمال و جلال اللہ نمایند آن موجب طعن زہدان منکران سے شود بچو ایش میگراید قولہ

ما در پیالہ عکس رخ یار ویدہ ایچم | اسے بیخیز لذت شرب ملام ما

پیالہ مراد صور محبوبان مجازی رخ یار تجلی ذات حق شرب نوشیدن ملام شراب  
 معنی آنست کہ مادرین صور جمیلہ انعکاس نور لایزال سے پیچیم و معانی تجلی ذات حق سے نمایم بنا بر ان  
 تعلق قلبی بدیشان داریم اسے منکران کہ بیخیز استید ازین لذت نوشیدن سشراب ما

سے مرشد تلقین اسرار عشق باکن کہ جان بکام ماگر دیدہ و ما را در طلب عشق آورده ۱۲

اسے ازین عشقباتری ما و نیز این حالت مجذوب است که مجذوب سالک در ہر شے اول فرات تمام  
بعدہ اسماء بعدہ آثار و مجذوب سالک را برعکس آن و مجذوب مطلق در بجز وحدت غرق چون قطره  
بقلم گم درین مقام شراب و آب یکے است چون صور جمیلہ را شہود در چشم سالک تا  
آن زمان است کہ آفتاب حقیقت بر و تابان نشدہ بنا بران گوید قولہ

چندان بود کرشمہ و ناز سہی قدان | کاید بجلوہ سر و صنوبر خرام ما

کرشمہ ظہور سہی قدان تجلیات معشوقان جلوہ ظہور سر و صنوبر خرام کنایت از محبوب حقیقی  
و تجلی ذاتی معنی آنست کہ این صور جمیلہ را و یا این تجلیات را نمود و ظہور در چشم سالک تا آن زمان  
کہ محبوب حقیقی و یا تجلی ذاتی جلوہ ننمودہ و چون آن محبوب حقیقی و تجلی ذاتی ظہور نمود این صور جمیلہ  
و تجلیات بکلی از پیش نظر او محو شوند چون نجم در شعاع شمس و چون استغنا نمودن شیوہ معشوقان  
است بنا بران گوید قولہ

مستی بچشم شاہد دل بست با خوش است | زان رو سپردہ اند بہستان زمام ما

مستی عناد بے نیازی چشم ذات سہ است چشم اینجا بمعنی نقد ذات ہے کو عیان بیند وجود  
کائنات و شاہد دل بست کنایت از حق زان رو ہو اسطہ آن سپردہ اند فاعل آن قضا و قدر  
مستان عاشقان معنی آنست کہ بے نیازی کردن استغنا نمودن بذات معشوق ما معنزد  
کہ ان اللہ لکنی عن العالمین بنا بران قضا و قدر زمام ما را بعاشقان او سپردہ یعنی بعاشقان آورد  
و از محتاجان گردانیدہ و اللہ لکنی و انتم الفقراء و نیز بجایستان لفظ مستی دیدہ شدہ  
و مراد از مستی عشق است یعنی در نظر محبوب ما غیر از عشق و محبت چیزے دیگر منظور نے افتد  
بنا بران ما را بسک عاشقان کشیدہ و مندرج ساختہ و چون عشق مر عاشق را موجب  
حیات جاوید است بنا بران گوید قولہ

ہرگز نمیرد آنکہ دلش زندہ شد عشق | ثبت است بر جریدہ عالم دوام ما

جریدہ عالم قرآن معنی آنست کہ درین دارالفرار دنیاے ناپایدار کہ دارالمن مومنین  
اولی الابصار است ہر کہ آمد گرم رو باہ عدم است کہ کل من علیہا فان و یبقی و جہر بک  
ذو الجلال و الاکرام الا فانی فی اللہ و باقی باسد کہ زندہ عشق ابدی شدہ کہ قولہ تعالیٰ

فَاَلْحَسْبُكَ الَّذِي قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اَمْوَانًا بَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا اَنْتُمْ اَعْمَلُونَ  
 مِنْ فَضْلِهِ و مراد از فی سبیل اللہ عشقت قاضی حمید الدین تاگوری در همین معنی  
 بعشقیہ نگار و کہ کل نفس ذائقة الموت یعنی ہر نفسے را شربت مرگ چشید نیست یا  
 نفسہائے کہ از صفات بشری بیرون آمدہ اند و موصوف بصفات روح شدہ اند و در ذات  
 مطلق موجوداتہ اند ببقاے حق باقی و پایندہ خواہد ماند آری ہر کہ زندگی بحق یافت از مقید بسوے  
 مطلق پرداخت بتبع لیس فی الذارین الاھل ہوا قبل ساخت ہمیشہ در بحر شاہدہ محبوب در قعر و  
 معشوق مست مدہوش است خواہد ماندے جانم موت عام دیگر و موت خاص دیگر موت عام فصلت  
 و موت خواص وصل مردن خواص عین زندگی و مردن عوام دوری و مجوری است چون کہ موت اورا  
 کہ از حق دور افتادہ نہ اورا کہ بحق نزدیکتر است الموت جسری و وصل الحقیقۃ الحقیقۃ یعنی  
 است بلکہ از غلبہ محبت چون بوطہ عشق میرسد و در بحر حسن معشوق کہ بے پایاںست غوطہ میخورند و در آن  
 عمق بے پایان چندین میروند کہ در قعر بے نشان غائب میشوند بحدے کہ تا ابد نام و نشان ہیج جا بجا  
 پس موت عاشق کمال استغراق است کہ فوت موت و قبیل ان تموتوا عاشق بیچارہ ہر دمے میرد  
 و بہر موتے جیائے دگرے یا بد جائے دگر اینجا کجا موت و کجا حیات کارے دگر جائے دگر ہون دانند کہ  
 باوے گذرد و چون زاد راہ عشق عجز و مسکینی است گوید قولہ

ترسم کہ صرفہ نبرد روز باز خواست	نان حلال شیخ ز آب حرام ما
<p>صرفہ یعنی غلبہ روز باز خواست روز قیامت نان حلال شیخ زہد و تقویے کلمے موید الفضل          وز ہدایان ازان تعبیر نمود کہ در زہد چون ہستی منظور است خدا بخدا پرستیدن دورست          پس کثافت ادران مدخلے تمام است لاجرم بنان کہ از اجسام کثیف است نسبتے وار د آب حرام          عشق و محبت حرام ازین و کہ زہدان ازین محروم اند کذا فی موید الفضل و عشق را آب ان تعبیر کرد کہ در عشق          ریارد دخلے نیست و کمال لطافت است معنی آنست کہ میترسم کہ روز حشر تقویے وز ہد شیخ بر عشق ما          غالب آید یعنی میترسم کہ نباید کہ در طریق عشق ازما تقصیرے بوقوع آید کہ نسبت آن تقصیر بمقصود          خود فائز نگردیم و شیخ بہت تقویے برادر خود رسد ازان جہت کہ کار او بجلت نیست کہ محمد          را باعلی علیین رسانید بے وسیلہ سابقہ و بلبیس بعین ادر اسفل السافلین ازناخت بے جریمہ سابقہ</p>	

پس سزاوار آنست که بترسند و بر عبادت خود مغرور نشوند **فَحَسِبَ اللَّهُ الْمُسْتَعَانَ وَعَلَيْهِ تَكْلَفُكُم**  
 سے تو ان کہ در استفہام انکاری بود منفی مثبت و مثبت منفی پس بین تقدیر معنی چنین باشد یعنی  
 نے ترسم کہ صرفہ برد روز در روز قیامت زہد بر عشق غالب شود اے کسے کہ بلطف ایزدی  
 بتزیتش نشسته و از فضل و رحمت او بحقیقت پیوستہ از سوئے خاتمہ نیست رسد کہ در حصن حصین یقین  
 در آمدہ چون کار عاشق کہ بسط و کہ بقبض از اول تا انجام مقام بسط بود و از بنیاد قبض آمد و شوق  
 و قلق روسے نمودے گوید۔ قولہ

بگرفت همچو لاله دلم در ہوا سے سرو | اے مرغ بخت کے شوی آخر تو رام ما

سرو درختے است معروف مراد ازلن محبوب مرغ بخت اصافیت یا نیہ معنی آنست کہ دل من  
 در محبت سرو قامتے گرفتہ شد و همچو لاله سر اسر خون کہ دیدہ اے مرغ بخت ما کے بدم ما آئی  
 و مساعدت مانائی و مارا محبوب پیوندی وہی چون عاشق را در ہنگام قبض اضطرابے روسے  
 میدہد و بہر کسے طلب پیغامبری میکند بنا بران میگوید قولہ

اے باوگر بگلشن اجاب بگذری | ز نہار عرضہ وہ ہر جانان پیام ما

با و لطیفانہانی کہ در دل ساک فرود آید و نیز مرشد ز نہار البتہ معنی آنست کہ اے لطیف  
 آئی اگر باز با عالم رجوع کنی و بان محبوب من رسی البتہ جانان پیام ما عرض کنی و بگوئی قولہ

گو نام ما زیاد بعد چہ میبری | خود آید آنکہ یاد نیاری ز نام ما

یعنی بگو کہ مارا دیدہ و دانستہ بفراموشی چہ سپردہ عنقریب است کہ آن وقت در رسد و مارا  
 در فنا رسمی کشد و نام و نشان ما در عالم نماز تا شربت اجل نچسبید ایم مارا بقا بخود فرما و از ما بڑا بچو  
 عاشق را چشم بصیرت کشاد و بہر کہ نظر کرد غرق دریا عشق یافت بنا بران گوید قولہ

دریائے اختر فلک و کشتی ہلال | ہستند غرق نعمت حاجی توام ما

باید دانست کہ تحقیق اہل کشف آنست کہ بحکم کل یوم ھو سے نشان ہر تجلی کہ از جناب والا  
 در میرسد اول بر عالم ملکوت سے آفتد و مصیغ برنگ ملکوت می شود بعدہ انتقال بعالم مثال میکند و برنگ  
 او رنگین میگردد پس از ان بعالم شہادت میکند و باحوال او متکیف میگردد و بعد از ان بر قلب انسان  
 کامل آفتد و بجهت کمال صفائی دل نور او منعکس بر افلاک ارضی و ایچہ در نیہاست سے گرد و



مثل انعکاس شمع از آئینه و آب بر مقابل انسان و همین نور انعکاسی موجب استقرار وجود عالم است چنانچه آب موجب وجود جناب و چون در قلب غیر کامل صفات نیست انعکاس هم نیست معنی آنست که آسمان با آن رفعت و شان و هلال با این انوار تمام فضیلت توابع از مرشد حاجی توأم است چون گریه و زاری موجب حصول مراد است که **الْبُكَاءُ مَحْصِنٌ لِلرَّاحَةِ** گوید قوله

حافظ ز دیده دانه اشک می فشاند | باشد که مرغ وصل کند قصد و ایم را

معنی آنست اے حافظ اگر میخواهی عنقا بلند پرواز وصل بدام تو در آفتاب دانه اشک دروغ مدار و از دیده افشاندن باش شاید که بطلب رسی غزل

ساقی بر خیزد روه جام را | خاک بر سر کن غم ایام را

ساقی مراد مرشد که نوشاننده می محبت است جام مراد شراب از ذکر سبب زیاد مسبب غم ایام اندیشه و فکر نیوی معنی آنست که اے مرشد جام شراب عشق بعاطا فرمائی و دلم را بیشتر محبت صفائی ده تا شاکت مکاشفات گردد و این تعلقات نیوی و وسوس نفسانی که بر ما هجوم کرده اند خاک بر سر ایشان کن یعنی منافع ساز و سالک تا که از هستی مستعار نگردد هرگز محبوب نرسد و این جز بعشق نمی شود بنا بران گوید قوله

ساغر می بر کفم نه تا ز سر | بر کشم این دلوق از رق فام را

ساغر می کنایه از عشق از رق بتقدیم زار معجزه و راه حله یعنی کبود و لوق از رق فام کنایه از هستی مستعار معنی آنست که پیاله شراب محبت ما را بده تا از خود لوق از رق فام که عبارت از هستی مستعار است بر کشم و فانی در و گردیم چه بچشیدن جام عشق ر می بین از دام هستی محال چون از راه و پارسائی که مقتضیات نفس است سواست غرور حصول ندارد بنا بران گوید قوله

باده در ده چندانین باد غرور | خاک بر سر نفس نافر جام را

باد غرور زهد و پارسائی و هستی مستعار معنی آنست که اے مرشد من باده عشق و محبت عطا فرما که بنوشم و بطلب خود رسم و تا چندین باد غرور که از مقتضیات نفس است حکایتها کنی و مرا گرفتار آن داری و یا آنکه تا که این هستی مستعار زیم و گرفتار این باشم خاک بر سر نفس نافر جام را **أَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي نَفَسَتْ بِالْحَاكِمَاتِ** و چون عشق نزد عاقلان موجب بدنامی است از آنجمله